



خردسالان

سال ششم

شماره ۳۶۷ ، شنبه

۱۹ دی ماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



او

۲۰



ماه کجا بود؟

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷

ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



درخت کانگورو

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



برف کله گنجشکی

۱۲



مشکل بربز قندی!

۱۶



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶/نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامنی بیا...



دوست من سلام.

من اسب آبی هستم. ما اسب های آبی، بعد از فیل، بزرگ ترین و سنگین ترین موجودات روی زمین هستیم. جایی که من زندگی می کنم، نزدیک یک دریاچه ی بزرگ است. ما اسب های آبی، روز های گرم را در آب یا در دریاچه های کم عمق و گل آلود می مانیم و با رفتن خورشید و خنک شدن هوا، بیرون می آییم تا غذا بخوریم. غذای ما، انواع گیاهان است. ما گوشت نمی خوریم! همه ی بچه اسب های آبی، در آب به دنیا می آیند. ما قبل از راه رفتن، شنا

کردن را یاد می گیریم. سوراخ های بینی ما، پره هایی دارد که وقتی

زیر آب می رویم، سوراخ های بینی مان را می بندد. گوش هایمان

هم به سرمان می چسبد تا آب داخل گوش

ها و بینی ما نشود. حالا که خیلی چیزها

درباره ی من یاد گرفتی، دوست من باش

و برای ورق زدن مجله، با من بیا...

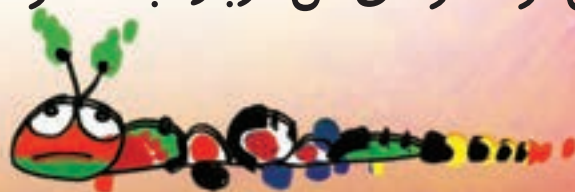




درخت کانگورو

محمد رضا شمس

یک درخت بود که موهایش خیلی بلند شده بود. رفت پیش شانه به سر. شانه به سر چشم هایش چپ بود. کمی هم بی دقت بود! قرچ، این ور موهایش را کوتاه کرد، کلاغ و سیزده تا تخم او، افتادند پایین. قرچ آن ور را کوتاه کرد، کرم سبز که داشت یک برگ بزرگ را می جوید، افتاد پایین! قرچ، وسط را کوتاه کرد، سنجاب و خانواده اش افتادند پایین! بعد یک قرچ بزرگ این ور، یک قرچ بزرگ، آن ور. یک قرچ کوچک بالا، یک قرچ کوچک، پایین. درخت چی شد؟ شد یک کانگورو! کلاغ و کرم و سنجاب، اول، هر هر و کر کر خندیدند و گفتند: «تو درختی یا کانگورو؟ بزن برو!» بعد های های و وای وای گریه کردند که حالا ما چی کار کنیم؟ کجا برویم؟ چه خاکی بر سر مبارکمان بریزیم؟! درخت کانگورو گفت: «هان؟!» بعد یک کم فکر کرد. دوباره یک کم فکر کرد. باز یک کم فکر کرد. می خواست یک بار دیگر فکر کند که یک دفعه چشمش به کیسه ای که زیر شکمش بود افتاد. در کیسه را باز کرد و گفت: «بیا بیا! بروید این تو تا موهای من دوباره بلند شود! کلاغ با سیزده تخمش، کرم سبز





با برگش و سنجاب با خانواده اش رفتند
توی کیسه. درخت کانگورو هم با بوکس
چنان کویید توی صورت شانه به سر، که
چشم هایش راست شدند!

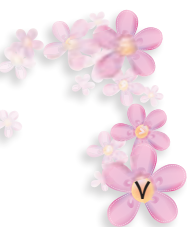
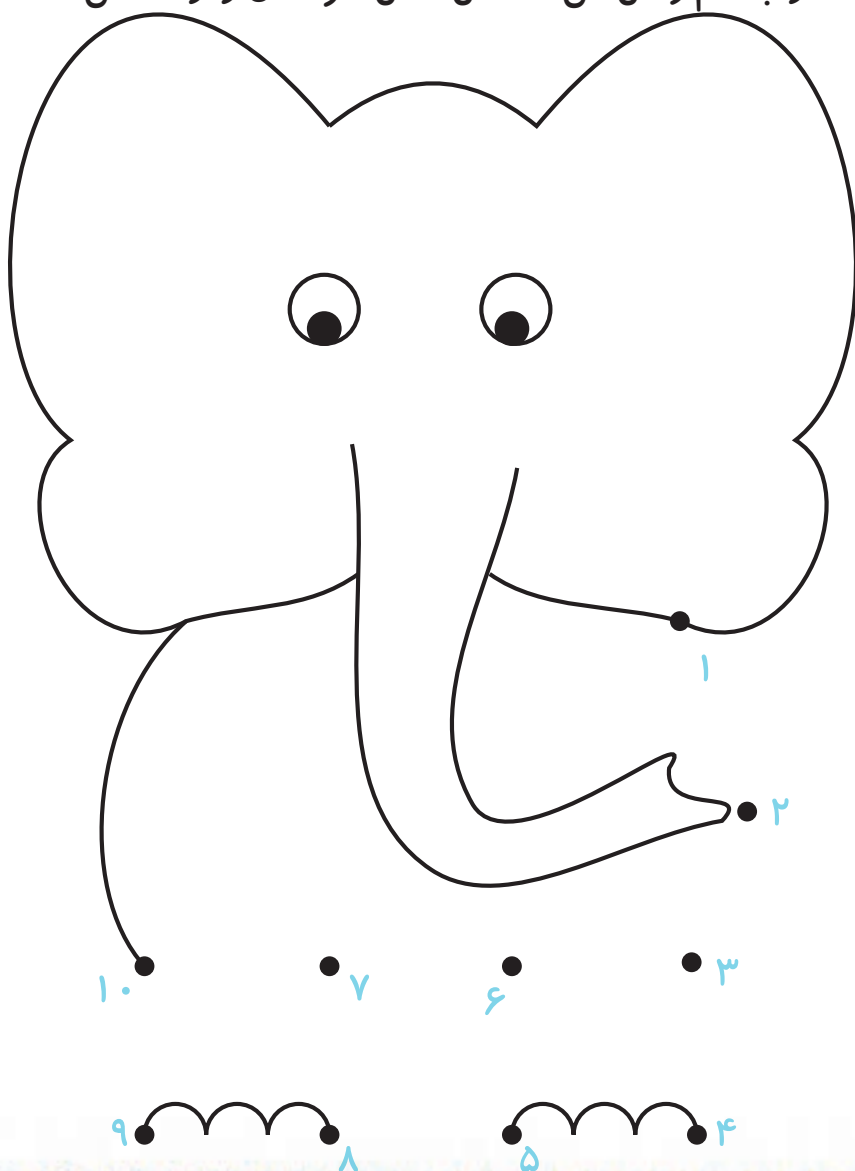




نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

امروز من و پدر، خرده نان ها و کنجدهای سفره را گوشه‌ی باغچه ریختیم و بعد، صبحانه خوردن گنجشک ها را تماشا کردیم. پدر گفت: «سید مرتضی، اسم آقای بود که در خانه‌ی امام خدمت می کرد. یک روز سید مرتضی رفته بود نانواپی. آقای نان نوا یک نان کنجده‌ی خیلی خوب به او داد و گفت که سلام مرا به امام پیرسان! وقتی که امام نان را دیدند، خیلی ناراحت شدند و به سید گفتند که این نان را پدر و یکی از همان نان‌های معمولی بگیر. ما با مردم دیگر فرقی نداریم. سید برگشت و نان را عوض کرد.» گفتم: «حیف شد! آن طوری گنجشک‌های خانه‌ی امام پیش تر کنجده می خوردند!» پدر خندید و گفت: «گنجشک‌های خانه‌ی امام با گنجشک‌های دیگر فرقی نداشتند!» گفتم: «چرا یک فرق داشتند.» پدر گفت: «چه فرقی؟» گفتم: «آن‌ها هر وقت دلشان می خواست می توانستند پشت پنجره‌ی اتاق امام بنشینند و او را تماشا کنند.» پدر مرا پوسید و گفت: «راست می گویی!»







جعفر ابراهیمی

برف کله گنجشکی

برف کله گنجشکی
مثل پنبه می بارد
روی شاخه ها انگار
باز پنبه می کارد

من نشسته ام تنها
در کنار این نرده
نرده مثل پیراهن
برف را به تن کرده

از حیاط می آید
جیک جیک گنجشکان
روی برف می ریزم
خرده ریزه های نان

می خورند گنجشکان
خورده ریز نان ها را
گوش می کنم من هم
جیک جیک آن ها را







بچه‌ها اینی که داره می‌آد بُز بُز قندی مامانِ شنگول و منگول و حَبّی انگوره!

ای وای چه گیری افتاده!



چی شده خانم بُزی؟

چی بگم از دست این شنگول و منگول و حَبّی انگوره! بهشتون گفتم در خانه را روی هر کسی باز نلتز...

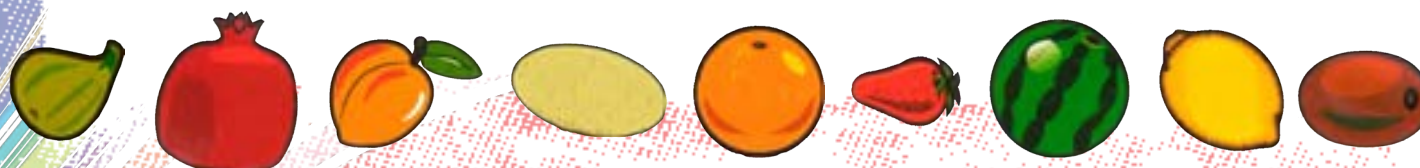


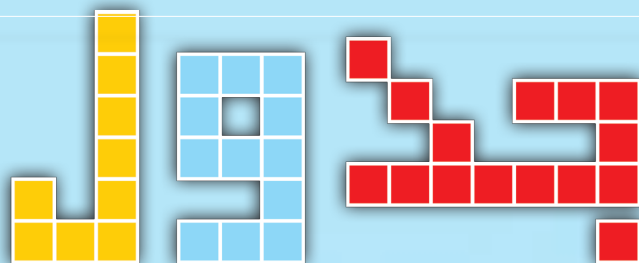
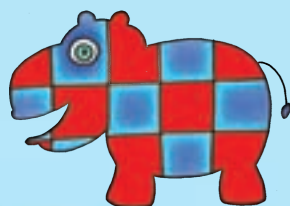
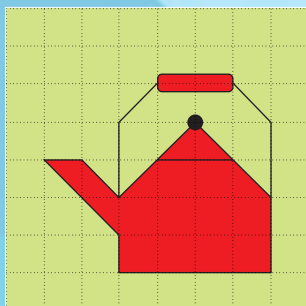




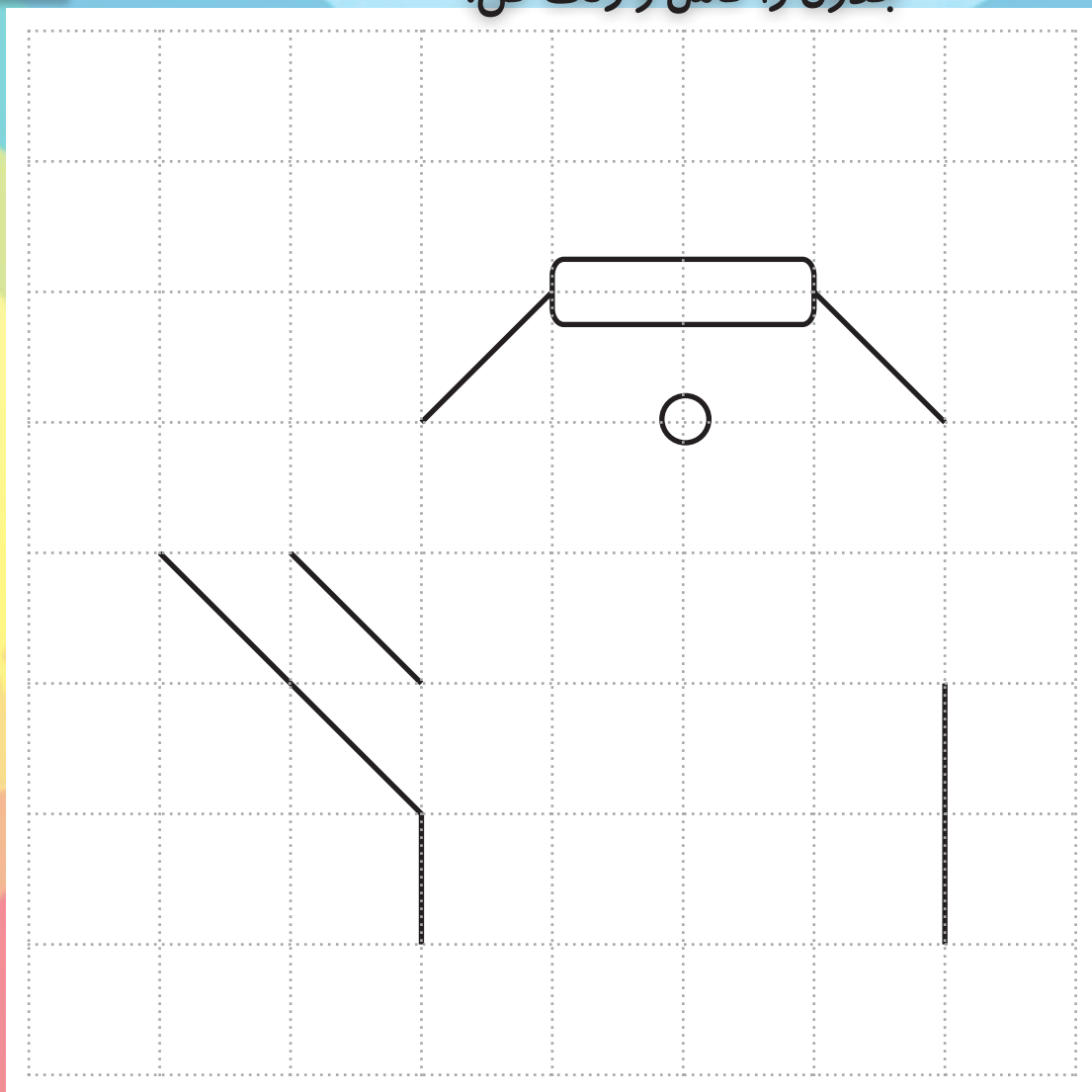
بازی

قسمت‌های بریده شده‌ی هر میوه را به تصویر کامل میوه وصل کن.





جدول را کامل و رنگ کن.





او

مرجان کشاورزی آزاد

همه ی اسب ها می دویدند.
همه ی پرنده ها می پریدند.
و همه ی ماهی ها شنا می کردند.
اما او ...
نه می دوید.
نه می پرید.
و نه شنا می کرد.
او فقط یک درخت بود، یک درخت...





ستاره



ابر



باد

ماه



ماه کجا بود؟

یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

شب بود و وقت خواب بود.  خمیازه ای کشید و گفت: «وقت خواب است! خوش به حال آن

ها که می خواهند بخوابند.  گفت: «خوابت می آید؟»  گفت: «سال های سال است که

دلم می خواهد یک شب بخوابم. اما نمی توانم.»  کمی فکر کرد و گفت: «برایت لالایی می

خوانم تا بخوابی.»  لالایی خواند. اما  باز هم خوابش نبرد.  به زمین نگاه

کرد. چراغ خانه ها یکی یکی خاموش می شد و مردم می خوابیدند.  به  گفت: «تو

آن قدر پر نوری که نمی توانی بخوابی!»  ،  را صدا زد و گفت: «از نور



خودش خوابش نمی برد.»  گفت: «اگر  بیاید و مرا نزدیک  بیاورد، می توانم

کاری کنم که او بخوابد.»  گفت: «تو می دانی  کجاست؟»  گفت: «

یک جا نمی ماند! باید همه جا را بگردیم و او را پیدا کنیم.»  گفت: «اما من راه بهتری دارم!

بعد  از  های دیگر سراغ  را گرفتم. کمی بعد همه ی  ها پیچ

کنان به دنبال  می گشتند و بالاخره  پیدا شد و وقتی شنید  با او کار دارد،

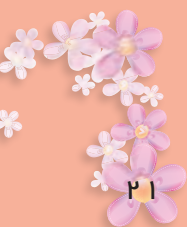
هو هو کنان به طرف  رفت.  و  و  از دیدن او خیلی خوش

حال شدند. ،  را بلند کرد و او را نزدیک  برد.  نرم و آرام روی

 را پوشاند مثل یک پتوی زیبا.  رفت و  گفت: «زیبا، راحت بخواب.» 

 چشم هایش را بست و کم کم به خواب رفت. شب بود. آسمان پر از  بود. اما 

نبود.  کجا بود؟ خواب خواب بود!



قصه‌ی حیوانات



به دور و بر نگاه کرد.



یک روز راکون، کنار آب مشغول بازی بود که صدایی شنید.



راسو، توی لانه بود که روباه را دید.



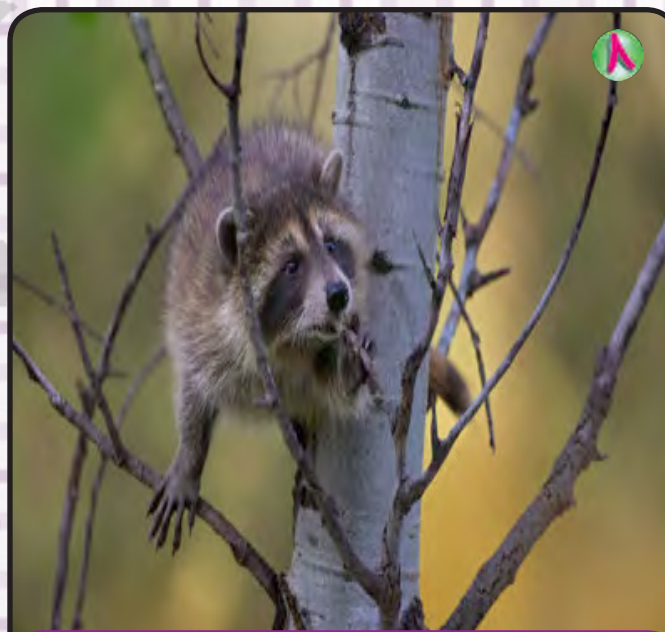
روباه پشت بوته ها، کمین کرده بود تا او را بگیرد.



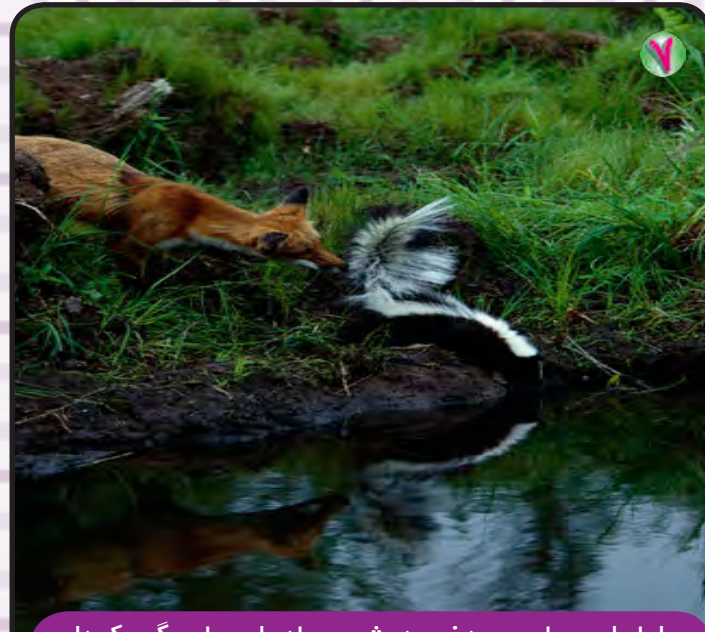
روباه، حسابی به راکون نزدیک شده بود.



و برای کمک به راکون ، دوید.



همان موقع، راکون پا به فرار گذاشت و رفت بالای درخت!



اما راسو، با بوی بد زیر دمش، روباه را حسابی گیج کرد!



۱. شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
۲. قسمت نقطه چین را تا بزن.
- به قسمت سر تا گردن از پشت چسب بزن و دو طرف را به هم بچسبان.
۳. دایناسور تو آماده است.

دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸	
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال	
اشتراک سه ماهه عادی	۶۰,۰۰۰ ریال
اشتراک سه ماهه سفارشی	۱۴۴,۰۰۰ ریال
اشتراک شش ماهه عادی	۱۲۰,۰۰۰ ریال
اشتراک شش ماهه سفارشی	۲۸۸,۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه عروج

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات یا شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

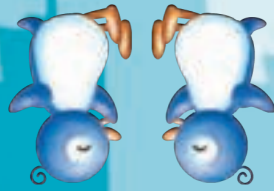
کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کرده و خودتان یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

خردسالان



ترانه



«خورشید خانوم آفتاب کن،
برف و سرما رو خواب کن
ما از سرما می لرزیم
تیک تیک، تا تا می لرزیم

«خورشید خانوم آفتاب کن،
برف و یخ ها رو آب کن
آب رو بریز تو لبر ها
بفرست به دشت و صحرا

قصه ی ناز گرما
گرمی بده به دنیا
بوته و گل نداریم
منتظر بهاریم

مصطفی رحماندوست



